با درود و تقدیم احترام و با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و همراهان محترم گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارة ۲۲۷۹
از چاهِ شور این جهان، در دَلْوِ قرآن رو، برآ
ای یوسف آخر بهر توست این دلوِ در چاه آمده

بیت فوق بیانگر این روشنگری مهم است، که ما به تدریج که با چیزهای این جهان هم هویت شده ایم بیشتر در قعر چاه فکر و دردهای حاصل از آنها فرو رفته ایم.
به دلیل غفلت و ناآگاهی و عدم توجه به راهنمایی‌های عرفا و همچنین تقلید از جمع، ماندن در تاریکی چاهِ این دنیا برایمان عادی شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۲۴
مرغ، کآبِ شور باشد مسکنش
او چه داند جایِ آبِ روشنش؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت 2725
ای که اندر چشمة شور است جات
تو چه دانی شطّ و جیحون و فرات؟

با خواندن این اشعار متوجه می شویم که علت همة درد و رنجی که کشیده ایم نوشیدن از آب شوری است که این جهان به ما داده است و ما فکر کرده ایم که این بهترین آبی است که می توانیم بنوشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۵
اهلِ دنیا زآن سبب اَعمی دل اند
شارِبِ شورابة آب و گِل اند

ولی پس از آشنایی با این آموزه ها چشمِ دلمان با نورِ پرده سوزِ این ابیات روشن شده است و خود را درون چاهی تاریک و عمیق یافته ایم. ولی خوشبختانه دلوِ آویزان در چاه را هم دیده ایم که می توانیم به آن متوّسل شویم و از چاه بیرون بیاییم.

ولی گاهی اوقات در مقابل اتفاق، درست فضاگشایی نمی کنیم و ذهن ما را فریب می دهد. یعنی در حالیکه در چاه افتاده ایم فکر می کنیم قدم را درست برداشته ایم و این حالت ممکن است ساعتها طول بکشد. مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱
آه کردم، چون رسَن شد آهِ من
گشت آویزان رسن در چاهِ من

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت 2312
آن رسن بگرفتم و بیرون شدم
شاد و زفت و فربِه و گلگون شدم

همة ما تجربه کرده ایم که در این لحظه با فضاگشایی و درست برداشتن قدم اول توانسته ایم به این رسن چنگ بزنیم و خودمان را از چاهِ ذهن بالا بکشیم. و اگر این فضا گشاییها به میزان قابل توجهی تکرار شود، کمتر به درون چاه می افتیم.

برای روشن شدن این مطلب، مثالی از تجربة شخصی ام می آورم:

در سفری که این هفته به همراه خانواده داشتم در یکی از روزها همسرم یک تور چند ساعته با کشتی را پیشنهاد داد ولی من خیلی تمایل به رفتن به این تور را نداشتم، با این وجود با آنها همراه شدم. به خیالِ خودم فضاگشایی کردم ولی در طولِ این چند ساعت در یک گوشه ای از کشتی نشسته بودم و هیچ حضورِ مؤثری در آنجا نداشتم. پس از برگشتن از تور هم در حال و هوای خودم بودم، ولی در همهٔ این مدت، من ذهنی ام بود که فرمان را بدست گرفته بود و خودش را به جای پذیرش اتفاق، جا زده بود:

صد هزاران سال ابلیسِ لعین
بود اَبدالِ امیرالمؤمنین
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

پنجه زد با آدم از نازی که داشت
گشت رسوا همچو سرگین وقتِ چاشت
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷

با خواندن این ابیات و مراقبه، متوجه شدم که فریب من ذهنی ام را خورده ام و پس از اندکی کدورت با عذرخواهی از همسرم به اشتباه خودم اعتراف کردم.

اگر این ابیات را نمی دانستم چه بسا مثل سابق در مواجهه با این قبیل اتفاقات، خودم را کاملاً حق به جانب می دانستم و من ذهنی ام همچنان یکه تاز میدان بود.

خدا را شکر که این روشنگریها در اختیارمان قرار گرفته است و فهمیده ایم که ما در اصل همان هشیاری بی فرم هستیم و وقتی دچار قبض و سیه رویی می شویم زود متوجه این حالت می شویم و در تدارک برگشت به حالت اصلی مان یعنی انبساط و فضاگشایی واقعی برمی آییم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۸
در سیاهی، زنگی زان آسوده است
کو ز زاد و اصل، زنگی بوده است

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۹
آنکه روزی شاهد و خوش رو بوَد
گر سیه گردد، تدارک جو بوَد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸20
مرغ پرّنده چو مانَد در زمین
باشد اندر غصه و درد و حنین

و در پایان ابیات زیر را می خوانم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱
اگر نه عشق شمس الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱
بت شهوت برآوردی دمار از ما ز تابِ خود
اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب ما را

با تشکر
علی از دانمارک